

وزیران سلجوقیان بزرگ از نگاهی دیگر

دکتر غلامحسین سعیدیان^۱

زهرا یوسفی^۲

چکیده

سلسله سلجوقی را می‌توان مهم‌ترین دولتی دانست که توسط ترکان تأسیس گردید. در طول زمام‌داری سلاطین اولیه این سلسله، تحوّل بزرگی در فرهنگ و تمدن اسلام به‌ویژه در ایران، به وجود آمد.

مؤسس واقعی این سلسله طغرل بن میکائیل بن سلجوق (۴۵۵-۴۲۹ هـ. ق) بود. وی در سال ۴۲۹ هجری در نیشابور به تخت سلطنت نشست و از آن پس، دولت سلجوقی دارای شوکتی زیاد و مملکتی پهناور شد. طغرل با شکست دادن و کشتن بساسیری، در دربار خلافت نیز پیشرفتی شایان کرد و بر تمام خلافت استیلا یافت. از آن پس، بالای منابر به عنوان این پادشاهان خطبه خوانده شد و نام آنان، روی درهم و دینار نقش گردید. شاهان سلجوقی نیز همانند دیگر سلاطین دارای وزرایی بودند که در واقع، مقام وزارت، شمشیر و قلم را در دست داشتند. این مقاله بر آن است که ضمن معرفی وزرای سلاطین سلاجقه بزرگ، اقدامات و سرانجام هر یک را نیز با استفاده از منابع تاریخی، توضیح دهد.

واژه‌های کلیدی: طغرل، آلب ارسلان، ملازگرد، عمید الملک، ملک‌شاه، نظام الملک.

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرری

۲. مدرس مدعو گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری

مقدمه

با ایجاد اجتماعات گسترده و تشکیل نظام‌های حکومتی منظم برای اداره امور و سلطه همه جانبه بر تمامی جامعه، شخصیت‌های دیگری در کنار حکمرانان و پادشاهان، نقش اساسی را ایفا می‌کردند که در رأس آنها «وزیر» بوده است. وزیر به عنوان شخص دوم مملکت و نماینده حکمران و پادشاه محسوب می‌شده است و در مواردی خاص نیز با پادشاه یا حکمران، در حکومت شریک بوده و به‌طور مستقل تصمیم‌گیری و عمل می‌کرده است. وزیر با عناوینی چون وزیر بزرگ، وزیراعظم، صدراعظم، خواجه‌بزرگ و... متداول بوده است.

در ایران قبل از اسلام به وزیر، بزرگ فرمذار (بزرگمهر) می‌گفتند. این مقام از میان داناترین افراد مردم برگزیده می‌شد. در ایران دوره اسلامی، در *قابوسنامه* درباره وزیر آمده است: «... پس پادشاهان و وزیران را فرمان یکی باید بود و امری قاطع، تا حشمت بر جای بماند و شغل‌ها روان بود، وزیر پاسبان مملکت بود.» (عنصر المعالی، ۱۳۴۴: ۲۲۲).

به عقیده ابن خلدون تونسلی، مورخ و جامعه‌شناس عالی قدر اواخر قرن هشتم هجری، «... وزارت از مهم‌ترین پایگاه‌های سلطنتی و اساس همه پایگاه‌های پادشاهی است.» (ابن خلدون، ۱۳۶۹: ۱/۲۵۲).

امام محمد غزالی، در *نصیحت الملوک* آورده است: «...هیچ ملکی بی‌دستور روزگار نتوان گذاشتن و بی‌وزیر شایسته و با کفایت افتاده آید.» (غزالی، ۱۳۵۱: ۱۸۴). وزیر که بر چگونگی تدبیر امور، مشاغل دیوانی، امور مالی و اداره کشور نظارت داشت، این مقام در دربار خلفای عباسی بر دو قسم بوده است، یکی وزارت تفویض و دیگری وزارت تنفیذ، که از حیطة بحث این مقاله خارج است (جرجی زیدان، ۱۳۶۹: ۱۱۸ و ۱۱۹).

با چیرگی ترکان سلجوقی بر ایران، وزارت نهادی پر اهمیت گردید، چون شاهان ترک در بهترین حالت، جز جهان‌گیری، هنر دیگری نمی‌داشتند و رتق و فتق امور کشور به طور کلی به وزیر داده می‌شد (طباطبایی، ۱۳۷۵: ۳۰).

در تأیید مطلب فوق، به نوشته‌ی خواجه نظام الملک استناد می‌شود که وی خود را حداد امپراتوری می‌خواند و می‌گفت: «...چون وزیر نیک‌روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ باشند و پادشاه فارغ دل، و چون بد روش باشد، در مملکت آن خلل تولید کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایات مضطرب.» (خواجه نظام‌الملک، ۱۳۷۳: ۵۹). نظام‌الملک در جای دیگر از سیرالملوک خود چنین آورده است: «...اما وزیر باید نیکو اعتقاد و حنفی مذهب باشد یا شافعی مذهب، پاکیزه دین و کافی و معاملات دان و سخی و پادشاه دولت بود و اگر وزیر زاده باشد، نیکوتر.» (خواجه نظام‌الملک، همان: ۱۱۸).

مؤلف کتاب *سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام*، مسئولیت‌ها و اختیارات وزیر را شرح داده که اهم آنها به قرار زیر بوده است:

۱. وزیر به نیابت سلطان، در موقع جلوس خلیفه جدید (در بغداد)، سوگند وفاداری نسبت به خلیفه ابراز می‌داشت.
۲. مذاکرات در مورد پیوند زناشویی سلطان با دختران و اقربای خلیفه و بالعکس.
۳. گاهی هم وزیر به نیابت سلطان، محکمه مظالم بر پا می‌کرد.
۴. نظارت او بر نهاد مذهبی، از مسئولیت‌های مهم به شمار می‌رفت.
۵. یکی از وظایف اصلی، علاوه بر مطالب فوق، نظارت مستمر بر امور مالی بود که منابع درآمد و هزینه را منظم نماید.
۶. در هنگام لشکرکشی‌های نظامی، ملزم بود که سلطان را همراهی نماید (لمبتون، ۱۳۷۲: ۳۸، ۴۳، ۵۵ و ۵۶).

در مقابل این همه مسئولیت و اختیارات، درباره منابع عمده درآمد وزیر در دوره سلجوقیان، ابن خلکان و دیگران، چنین نوشته‌اند: «...حقوق وزیر احتمالاً توسط اقطاع

پرداخت می‌شده است. قطعه زمین‌هایی نیز به اکثر وزراء واگذار می‌شد. در زمان سلجوقیان بزرگ، (بیات، ۱۳۷۰: ۲۵۰) ده یک تولیدات زمین به عنوان اقطاع، به وزرای آنها واگذار می‌شد. دیگر از منابع درآمد و ثروت وزیر، مصادره‌ها و جرایم بود. (ابن خلکان، بی تا، ۲۹۷/۲). اما در دوره دوم سلجوقیان، یعنی بعد از مرگ ملک‌شاه اول، نمونه‌هایی از مصادره اموال و جرایم ذکر شده است. علاوه بر آن، رشوه‌ها و هدایا و هزینه نگهداری قشون خصوصی و خدم و حشم، نیز بخش بزرگی از هزینه‌های شخصی وزیر را تشکیل می‌داده است (کلوزنر، ۱۳۸۱: ۹۶). با این همه، اختیارات و مسئولیت‌های وزیر، وزیرکشی نیز در طول تاریخ، به تعبیر عام، یک اتفاق مرسوم بوده است. وزرایی که در طول خدمت خود دارای لیاقت و قدرت بوده‌اند، معمولاً مورد سعایت و سخن چینی اطرافیان و یا مستقیماً مورد حسد شخص پادشاه قرار گرفته و به قتل می‌رسیده‌اند (حمیدی، ۱۳۶۹).

وزرای سلجوقی به ترتیب زمانی

هندوشاه نخبجوانی در *تجارب السلف*، اولین وزیر طغرل بیک را ابوالفتح رازی ذکر کرده و درباره او چنین نوشته است: «...او (ابوالفتح رازی) در مبدأ کار، در اصفهان خدمت علاءالدین کاکویه (بیات، ۱۳۷۰: ۲۳۱) می‌کرد. بعد از آن، ملازمت پسرش فرامرز را نمود. فرامرز او را به رسالت پیش طغرل بیک فرستاد. شاه سلجوقی او را پسندید و خلعت داد و وزارت را به وی تفویض نمود (هندوشاه، ۱۳۵۷: ۲۶۰ و ۲/۲۶۱). خوافی در کتاب خود، *مجمعل فصیحی*، کسانی را که منصب وزارت در دوره طغرل اول داشته‌اند، نام برده است، از جمله: «حسین بن علی بن میکال، که عارض لشکر محمودیان بود و او را اسیر کرده بودند. دیگری سالار ابوالقاسم بوزجانی که عامل خراسان بود و وزیر شد (خوافی، ۱۳۴۱: ۱۵۹). بوزجانی در زمان سلطنت سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی که عامل خراسان بود، در ابتدای خروج سلاجقه، از خراسان فرار کرد و به آنان پناه برد و مدبر امور ایشان گشت (عقیلی، ۱۳۴۴: ۲۰۳ و

۲۰۴). ظهیرالدین نیشابوری نیز وزرای دوره طغرل بیک را به ترتیب ذیل معرفی کرده است:

وزیر اول، سالار ابوالقاسم البوزجانی.

وزیر دوم، ابوالقاسم کرمانی.

وزیر سیم، احمد دهستانی.

وزیر چهارم، حمیدالملک کمندی.

وزیر پنجم، الاجل عمیدوک (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۲۳).

ظهیرالدین نیشابوری، وزیر پنجم بعد از عبدالملک را شخصی به نام الاجل عمیدوک یاد کرده است؛ در حالی که در هیچ منبعی، وزیری بعد از عمیدالملک، در دوره طغرل اول به این نام نیامده است. همان‌طور که اشاره شد، هندوشاه نخجوانی، اولین وزیر طغرل را ابوالفتح رازی دانسته، در حالی که ظهیرالدین نیشابوری، ابوالقاسم بوزجانی را معرفی کرده و در معرفی وزرای طغرل، اصلاً نامی از ابوالفتح رازی نبرده است. از طرفی، سیف‌الدین عقیلی، به خواجه منصور زوزنی^۱ اشاره کرده و چنین نگاشته است: «...چون طغرل در عراق به سلطنت نشست، زوزنی را وزیر خود کرد. او مردی دانا و کافی و خدای ترس بود و یکی از عادات پسندیده او، آن بود که بعد از نماز صبح دعا می‌خواند تا آفتاب درآید (عقیلی، ۱۳۶۴: ۳۰۴).

در مورد وزرای یاد شده، جز عمیدالملک، فقط به ذکر نام آنها اکتفا شده و از اقدامات آنان مطالب قابل ذکری به میان نیامده است. اما در مورد عمیدالملک، هندوشاه نخجوانی، در *تجارب السلف*، از تولد تا کسب منصب وزارت توضیح داده و چنین نوشته است: «...نام و نصب محمد بن منصور کندری جراحی، (جراحیان، قومی بودند از بنی شیبیان که به هرات فرود آمدند، و عمیدالملک نیشابوری است، و کندر دهی است

۱. زوزن در حال حاضر، در آخرین تقسیمات کشوری، یکی از بخش‌های شهرستان خواف به مرکزیت قاسم آباد از توابع استان خراسان رضوی است.

از دهات نیشابور که مولد او بوده است). [در حال حاضر، کندر در آخرین تقسیمات کشوری جزء شهرستان بردسکن می‌باشد].

در سنهٔ خمس عشر و اربعمائه (۴۱۵ هـ. ق)، در اول کار به علم فقه مشغول بود، بعد از آن به صحبت واثق ابو مجد محدث شافعی افتاد و او را مزارع و اموال بسیار بود. نیابت ضیاع خویش را به او داد. چون مدتی برآمد، نیابت خویش در گاه سلطان طغرل بیک را به او تفویض کرد. سلطان چون او را دید، پسندید و او کاری که سلطان او را فرمود، انهاء اخبار بود. بعد از آن، حکومت خوارزم را بر او مقرر کرد...» (هندوشاه، ۱۳۵۷: ۲۶۱).

عمیدالملک ادیب، فاضل و زیرک و عاقل و کریم بود، نفسی بزرگ و هم‌تبی بلند داشت (منشی کرمانی، ۱۳۶۴: ۴۸). اما خوافی مطلب دیگری دربارهٔ به وزارت رسیدن عمیدالملک دارد و چنین آورده است: «... گفته‌اند که علی بن حسن باخرزی^۱ او را هجوم کرد در قطعه و او بدان واسطه هجرت کرد و ملازم سلطان طغرل بیک شد... و چون آنجا ملازم سلطان شد، و بر فضل و کمال او وقوف به حاصل آمد، او را وزارت دادند (خوافی، ۱۳۴۱: ۱۷۹). بنداری اصفهانی دربارهٔ عمیدالملک ستایش را به حد کمال رسانیده و ضمن اینکه وی را فردی میان‌ه‌رو توصیف کرده، در خصوص اعتماد و اطمینان سلطان طغرل بیک، آورده است: «طغرل با چشم و گوش او را می‌دید و می‌شنید و با اجازهٔ او و مشورت او، کسانی را مقام می‌داد و کسانی را از مقام فرود می‌آورد.» (بنداری اصفهانی، ۲۵۳۶: ۱۱). بنداری در ادامهٔ مطالب خود، ضمن ستودن عمیدالملک، نوشته است: «... قیافهٔ او با ابهت و ترس آور بود و گفتارش راست و درست» (همان جا).

عقیلی ضمن توضیح اقدامات طغرل، فتح بغداد توسط این سلطان را بنا به تدبیر عمیدالملک دانسته و خدمات دیگر وی به طغرل را به شرح زیر توصیف کرده است: «... بعد از فتح بغداد، دختر خلیفه‌القائم بامرالله را جهت سلطان خواستگاری کرد. خلیفه

۱. باخرز در آخرین تقسیمات کشوری، یکی از بخش‌های شهرستان تایباد و تابع استان خراسان رضوی است.

نپذیرفت. عمیدالملک نیز دست خلیفه را از تصرفات اموال در بست، تا به تنگ آمد و به این وصلت رضا داد» (عقیلی، ۱۳۶۴: ۲۰۴).

از نویسندگان متأخر، مجتبی مینوی و عبدالحسین زرین کوب، از جنبه دیگر، اقدامات امیرکبیر را بررسی و نقد کرده و نوشته‌اند: «...از اقدامات مهم عمیدالملک در مدت وزارت، دستور سب و لعن رافضیه و اشاعره بر منابر بوده است. چون خود یک حنفی متعصب بود، به حدی که نام شافعی را همیشه با دشنام می‌برد و با اشعری نیز مخالفت شدید داشت. در سال ۴۴۵ هـ. ق با اجازه از طغرل بیک، دستور داد تا بر منابر خراسان، رافضیان را سب و لعن کنند و خود لعن بر اشعریان را نیز فرمان داد. این امر باعث شد تا بسیاری از علماء و فقها، از جمله ابوالقاسم قشیری، امام موفق و امام الحرمین جوینی^۱، از خراسان هجرت نمایند (مینوی، ۱۳۵۱: ۱۱۹؛ زرین کوب، ۱۳۵۳: ۱۴).

عمیدالملک بعد از مرگ طغرل

عمیدالملک کندی بعد از درگذشت طغرل بیک به حمایت از سلیمان برادر کوچک تر آلبارسلان پرداخت و در ری به نام او خطبه خواند. از طرف دیگر، خواجه نظام الملک، که در خدمت آلبارسلان بود، در نیشابور و قزوین دستور داد به نام آلبارسلان خطبه خوانده شود. این امر باعث اشتداد کینه و مخالفت آلبارسلان نسبت به عمیدالملک گردید. چون از قبل هم کدورتی بین آن دو به وجود آمده بود. خوافی علت آن کدورت را چنین نوشته است: «...به عمیدالملک، ابونصر سلطان آلبارسلان گفت که جهت او کنیزکی بخرد، او آن کنیزک را جهت خود خرید که باعث غضب سلطان شد.» (خوافی، ۱۳۴۱: ۱۸۰).

۱. جوین، در آخرین تقسیمات کشوری از شهرستان سبزوار جدا و خود با دو بخش مرکزی و عظاملک، شهرستانی مستقل به مرکزیت نقاب، یکی از شهرستان‌های تابع استان خراسان رضوی گردید.

به استناد منابع تاریخی، عمیدالملک بعد از فرو نشاندن شورش قتلش، سعی در زدودن کدورت بین خود و سلطان آلبارسلان کرد و به حمایت از وی شتافت، اما در مقابل او خواجه نظام الملک، که سعی و اهتمام در برکناریش داشت، برای حبس و بند او وسایل و حیل برانگیخت و موفق شد در سال ۴۵۶ هـ ق به دستور آلبارسلان او را دستگیر و حبس نماید (همان جا).

نوشته‌اند که عمیدالملک آهنگ خدمت نظام الملک کرد و پانصد دینار تقدیم داشت و پوزش خواست و بازگردید. موقع بازگشت، بسیاری از مردم نیز با او همراه شدند. این عمل موجب خشم سلطان گردید، دستور داد تا او را در بند نمایند، به مرورود فرستند (ابن خلدون، ۱۳۶۴: ۱۷/۲؛ امین، ۱۳۸۵: ۳۵). عمیدالملک برای مدتی در زندان بود، سپس در همان سال دستور قتل او صادر شد. زمانی که غلامان برای اجرای فرمان آماده شدند، عمیدالملک مهلت خواست تا «وضو سازد و دو رکعت نماز بخواند و او را سوگند داد (کشنده خود را) که چون فرمان پادشاه به جای آری، از من پیغامی به سلطان گزاری، یکی به خواجه، سلطان را بگوی این است خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بود، عمّت این جهان به من داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم و شهادتم روزی کردی، پس، از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به وزیر کشتن، ارجو که سنت در حق خویشتن و اعقاب بازبینی (راوندی، ۱۳۶۲: ۱۱۷؛ میرخواند، ۱۳۳۹: ۲۶۴/۴). سخنان عمیدالملک، سی سال بعد به واقعیت پیوست، که خواجه نظام الملک و پسران او که در منصب وزارت بودند، مورد کینه و عداوت سلطان قرار گرفتند و هر یک به نحوی کشته شدند.

نظام الملک و ورود او به دستگاه سلجوقیان^۱

به استناد منابع تاریخی، چغری بیک، برادر طغرل بیک، بعد از تصرف بلخ و ترمذ، ابوعلی بن شاذان^۲ را به وزیری خود، اختیار نمود و خواجه نظام الملک نیز به تبعیت از مخدوم خود (ابوعلی بن شاذان) در خدمت سلاجقه قرار گرفت. ابوعلی خواجه را به دبیری و صاحب تدبیری امور آلبارسلان واداشت.^۳ در تمام دوره سلطنت طغرل (۴۵۵-۴۲۹ هـ.ق) خواجه این مقام را حفظ کرد (نظام الملک، ۱۳۶۹). اما مؤلف *تجارب السلف*، ورود خواجه را به دستگاه سلاجقه چنین آورده است: «...زمانی که خواجه به دبیری ابن شاذان مشغول بود، هر چند وقت که مالی می‌اندوخت عمید بلخ به او می‌گفت: ای حسن فربه شدی، و هر چه داشتی از او بستدی و او را گفتمی تو کاتبی، تو را قلمی بس باشد، و خواجه چون این حرکات خسیسانه عمید بلخ را تکرار شده دید، از خدمت او ملول شده و به مرو رفت.» (هندوشاه، ۱۳۴۲: ۵۴).

مرتضی راوندی نیز از قول ابن اثیر، رفتن خواجه به مرو را تأیید و ورود او را به دربار سلجوقیان چنین توصیف می‌کند: «... چغری بیک پدر آلبارسلان، در مرو بود.

۱. برای اطلاع از اصل و نسب، تولد و کودکی و دوران تحصیل خواجه به منابع مشروح زیر رجوع شود:
- تاریخ اجتماعی ایران، حیات ادبی مردم ایران، مرتضی راوندی، ج ۸، بخش اول، انتشارات نگاه، ص ۳۳۹، تهران، ۱۳۷۴.

- تاریخ بیهق، ابوالحسن علی بن زید «ابن فندق»، به تصحیح احمد بهمنیار، ص ۸۰، چاپخانه کانون، ۱۳۱۷.
- تاریخ ایران کمبریج، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، گردآورنده ج.آ. بویل، تهران، ۱۳۸۱، ج ۵، ص ۲۵۴.

- زندگانی خواجه، عبدالرزاق کانپوری، ترجمه سید مصطفی طباطبایی، بی جا، ماهنامه هور، ۱۳۵۰، ص ۱۸.
۲. دو عامل باعث شهرت ابوعلی بن شاذان گردید: ۱. این شخص در زمان حکومت چغری بیک داوود و آلبارسلان، عمید بلخ و شمال افغانستان بود. بعد از تصرف بلخ و ترمذ که پاسگاه غزنویان بود، چون آنجا را چغری بیک تصرف کرد، امیرک بیهق کوتوال غزنویان در ترمذ، املاک و خانه خود را در بیهق به ابن شاذان واگذار کرد، خود به غزنه رفت که موجبات شهرت و قدرت وی را فراهم آورد. ۲. خواجه نظام الملک در جوانی زیردست او به دبیری اشتغال داشت. ظاهراً هم دیوانی و هم دانشمند بود (از دانشنامه ایران و اسلام، ج ۵، احسان یار شاطر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، ص ۶۵۳).

۳. در آن تاریخ چون طغرل بیک فرزندی نداشت، لذا برادرزاده خود آلبارسلان را به ولیعهدی برگزید.

خواجه پیش او رفت و حال خود بگفت. چغری بیک را از سخن گفتن او خوش آمد و به نور فراستی که ملوک پاک اعتقاد را باشد، امارت نجابت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد، او را به آلبارسلان سپرد و گفت: این حسن توسی است، او را محترم و به منزله پدر خود می‌شماری و برخلاف رأی او عمل نمی‌کنی.» (راوندی، ۱۳۷۴: ۳۳۹؛ ابن‌اثیر، بی‌تا: ۱۷/۱۸۵). عبدالرزاق کانپوری هم رفتن خواجه به خدمت چغری را تأیید می‌کند و می‌نویسد که ابن‌شاذان نامه‌ای به چغری نوشت که: «نویسنده بلخ گریخته است و به خدمت تو توسل جسته و مهمات ولایت مهمل و معطل مانده، اگر رأی اقتضا فرماید، او را بازگردانید. چغری بیک داوود جواب داد گفت: که خواجه حسن پیش آلبارسلان می‌باشد و ابن‌شاذان با او سخن نباید گفت.»^۱ (کانپوری، ۱۳۵۰: ۱۸).

از نظرات فوق چنین استنباط می‌شود که خواجه نظام الملک تا زمانی که آلبارسلان در خراسان بود، در خدمت او به سر می‌برد. بعد از مرگ طغرل (۴۵۵ هـ ق) و سلطنت آلبارسلان، به عنوان وزیر او، به خدمت سلجوقیان ادامه داد.

وزارت خواجه در دوره آلبارسلان

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، عمیدالملک کندی وزیر طغرل بیک، به دلیل اقدامات انجام شده، از چشم آلبارسلان افتاد و خواجه، که نظر سلطان جدید را جلب کرده بود، موجب شد تا آلبارسلان دستور قتل عمیدالملک را صادر کند، و با قتل او، منصب وزارت به خواجه سپرده شد.

ابن‌اثیر و راوندی آغاز صدارت خواجه را سال ۴۵۶ هـ ق (ابن‌اثیر، همان: ۳؛ راوندی، ۱۳۶۲: ۱۷) و خوافی سال ۴۵۷ هـ ق (خوافی، ۱۳۴۱: ۱۸) دانسته‌اند، اما مؤلف تاریخ نگارستان، شروع صدارت خواجه را روز یکشنبه دهم ذی‌الحجه (ست و اربع مائه)، یعنی ۴۰۶ هـ ق، ثبت کرده است (غفاری کاشانی، بی‌تا: ۱۴۸). با توجه به تاریخ

۱. این واقعه ظاهراً در سال ۴۴۴ هـ ق، یعنی سال تولد مؤید الملک، صورت گرفته است (کسایی، ۱۳۷۴: ص ۲۵).

تولد خواجه، قاضی احمد غفاری کاشانی تاریخ صدارت خواجه را به غلط دو سال قبل از تولد وی ثبت کرده است.^۱

شایان ذکر است که پس از فوت طغرل بیک (۴۵۵ هـ.ق)، عده‌ای ادعای سلطنت داشتند، از جمله در ری به نام سلیمان خطبه خوانده شد و در قزوین و نیشابور، طبق وصیت طغرل، آلبارسلان به شاهی شناخته شد. از طرف دیگر، قتلش پسر عم پدر آلبارسلان، بعد از مرگ طغرل، حق حکومت را از آن خود می‌دانست و برای به دست آوردن تاج و تخت، علیه آلبارسلان قیام کرد. خصوصاً اینکه بین آلبارسلان و برادرش سلیمان بر سر جانشینی عمویشان طغرل بیک، اختلاف نظر بروز کرده بود (الدمشقی، بی تا: ۲۷۱ و ۲۷۲). در این گیرودار، بخت با آلبارسلان یاری کرد و با مرگ طبیعی قتلش در دامغان، این اختلاف نظرها، با پیروزی آلبارسلان به پایان رسید. آلبارسلان، پس از قلع و قمع مدعیان سلطنت، تصمیم گرفت تمام خانواده قتلش را به قتل برساند، اما نظام الملک او را از این کار منع کرد و گفت: «کشتن اقربا روا نباشد و نامبارک بود و دولت زود زوال پذیرد. آلبارسلان گفت: سلمان شاه^۲ پسر قتلش که در آن زمان کوچک بود و اتباع او را نتوان در میان مملکت گذاشتن که موجب خلل باشد. نظام الملک پیشنهاد کرد که ایشان را به سرحد مملکت فرستد تا در ثغور اقامت کنند و از ایشان اسم ملکی و امارت بردارند تا در مذلت باشند. پس در دیار بکر، میان بیرورها، موضع معین کردند و سلمان شاه را با اقربا و اتباع به آنجا فرستادند (آق سرایی، ۱۳۶۲: ۱۶).

۱. احتمالاً قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی کلمه حسین را نیاورده است یا در چاپ اشتباهی شده است، در حالی که در جای دیگر این کتاب سال جلوس طغرل بیک را تسع و عشرين و اربعمائه (۴۲۹ هـ.ق) آورده است (غفاری کاشانی، بی تا: ۱۳۴).

۲. سلمان شاه نام یکی از پسران قتلش بوده که نباید با سلیمان برادر آلبارسلان، که مدعی سلطنت بود، اشتباه شود. وی در طی دوران سلطنت آلبارسلان در آن خطه به سر می‌برد و عاقبت در زمان ملکشاه، حکومت سلاجقه روم در آسیای صغیر را تشکیل داد و با تدبیر و دوراندیشی خواجه، جلو خونریزی بیشتر در خاندان سلجوقیان، در ابتدای حکومت آلبارسلان گرفته شد، و نیز موجب گسترش قلمرو نفوذ سلجوقیان در سرزمین مسیحی نشین روم شرقی و ادامه حکومت ایشان، بعد از سقوط سلاجقه بزرگ گردید.

تدبیر دیگر خواجه، دادن دلگرمی به آلبارسلان، در نبرد ملازگرد بود، که از مهم‌ترین وقایع دوران سلطنت این پادشاه به شمار می‌آید. این نبرد بین شاه سلجوقی و امپراتور روم شرقی به وقوع پیوست، که سپاهی بسیار نیرومند و چند برابر سپاه ایران با خود همراه داشت (بیضاوی، بی تا: ۷۹). بدین سبب، سلطان بسیار نگران بود و به وزیرش گفت: «...ما یارای دفاع از خود را نداریم، زیرا لشکر قیصر تجاوزگر، چند برابر لشکر اسلام است. خواجه جواب داد: تو بر خدا اعتماد کن نه بر سپاهی لشکر، بارها روی داده است که به اذن خداوندی دسته‌ای کم بر گروهی سپاه انبوه چیره شده‌اند، روز جمعه در اثنایی که خطیبان بر منبر دعا می‌کنند «خدایا یاری گران اسلام را پیروز بفرما»، ما حمله را آغاز می‌کنیم و به گروه دشمن می‌تازیم، که یقیناً کردگار مسلمانان را توفیق می‌دهد و کافران را مغلوب و مقهور می‌کند. چنین کردند و چنان شد که خواجه گفته بود.» (قزوینی، ۱۳۶۶: ۱۸۶).

به استناد منابع تاریخی، زمانی که آلبارسلان و قیصر روم تصمیم به صلح گرفته بودند، سلطان با تعدادی به شکار رفته بود، که به دام رومیان افتاد (امین، ۱۳۸۵: ۷۴). یکی از همراهان سلطان فرار کرد و به خواجه نظام الملک خبر داد. خواجه تعدادی از سواران مورد اعتماد خود را به اردوگاه فرستاد و اعلام کرد که سلطان از شکارگاه برگشته است. روز بعد پیش قیصر رفت و مسأله صلح را تمام کرد. بعد از صلح، قیصر دستگیری چند نفر را به اطلاع خواجه رسانید. خواجه جواب داد که: «مجهولی چند بوده باشند، چون سلطان را با گرفتاران دیگر به پای سریر قیصر آوردند که به نظام الملک بسپارند، خواجه با سلطان و آن جمع درشت گفت. بعد از آن، قیصر اسیران را به وزیر سپرد.» خواجه بعد از طی مسافتی، از اسب پیاده شد و رکاب پادشاه بوسید و معذرت خواهی نمود و آنچه گفته بود، بنا به مصلحت وقت دانست (میرخواند، ۱۳۳۹: ۲۶۹ و ۱۴/۲۷۰). در منابع تاریخی دیگر، این واقعه، به سلطان ملکشاه پسر و ولیعهد آلبارسلان نسبت داده شده است (خواند میر، ۱۳۳۳: ۴۹۲/۲؛ عوفی، ۱۳۶۳: ۲۹ و ۱۳۱؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۳۴ و ۴۳۵).

در خصوص تصرف ارمنستان و دیگر وقایع پس از آن، در *تاریخ گزیده و آثار الوزراء* آمده است که «آلبارسلان برای تصرف ارمن رفت و با پادشاه آنجا صلح کرد و دختر او را به زنی گرفت، اما بعد از مدتی او را طلاق داد و گفت تا نظام الملک او را به نکاح خود درآورد، و خواجه نیز چنین کرد (مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۳۲؛ عقیلی، ۱۳۶۴: ۲۱۷). این واقعه مورد تأیید احمد کسروی نیز قرار گرفته است، اما به جای تصرف ارمنستان، به تصرف گرجستان و ابخازستان^۱ اشاره شده است که اصل متن چنین است: «... در جنگ با گرجستان، خواجه نظام الملک و ملکشاه همراه سلطان آلبارسلان بودند. این جنگ یکی از بزرگترین حادثه‌های تاریخ اسلام است. در مدت چندین ماه جنگ و کارزار، از یک سو بر گرجستان تاختند و کار را بر «باگارات» پادشاه گرجستان و ابخاز تنگ ساختند که ناگزیر از در زینهار درآمد و دختر خود را به زنی به آلبارسلان داد.» (کسروی، ۱۳۵۳: ۲۹۱). در *آثار الوزراء* نیز شکست قوای گرجستان مورد تأیید قرار گرفته و اضافه شده است که: «بقراط چهارم پادشاه ابخاز، بعد از تقاضای صلح، به قبول جریمه و پرداخت باج و خراج تن در داد...» (عقیلی، همان: ۲۷۷).

به طور کلی، از منابع تاریخی چنین استنباط می‌شود که نظام الملک در تمام لشکرکشی‌های آلبارسلان با وی همراه بوده و سلطان از نظرات و راه حل‌های او استفاده کافی و وافی می‌برده است. به همین سبب، با ارائه نظرات سودمند و اقدامات مفید خود، مورد احترام و اعتماد کامل سلطان آلبارسلان قرار داشته است. شاید همین احترام و اعتماد سلطان به وی بوده است که در امور دیوانی کاملاً مستقل عمل می‌کرده است.

۱. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال گرجستان، در حال حاضر ناحیه ابخازستان ادعای استقلال از گرجستان را دارد و برای این هدف بین دولت گرجستان و مدعیان ابخازی، اختلاف و کشمکش وجود دارد که در تابستان ۱۳۸۷، گرجستان به ابخازستان لشکرکشی کرد ولی روسیه، از ابخازی‌ها حمایت نمود و قسمت‌های مختلف گرجستان را بمباران و آن دولت را وادار به عقب‌نشینی از ابخازستان نمود. در مقابل، آمریکا و اتحادیه اروپا هم لفظاً از گرجستان حمایت می‌کنند اما تاکنون این مسأله لاینحل مانده است.

از اقدامات دیگر خواجه در زمان آلبارسلان، تأسیس مدارس برای تعلیم و تربیت و پرورش نخبگانی جهت امور دیوانی بوده است؛ که بدین منظور، در اقصی نقاط مملکت تحت سلطه دولت سلجوقی، دستور ساخت مدارس به نام نظامیه را داده است (کسای، ۱۳۷۴: ۳). آلبارسلان سرانجام، در سال ۴۶۵ هـ ق در کنار رود جیحون توسط یوسف نامی به قتل رسید (بیات، ۱۳۷۰: ۲۴۵).

ادامه وزارت خواجه بعد از قتل آلبارسلان

بعد از قتل آلبارسلان، جلال الدین ملکشاه، که از ابتدای سلطنت پدرش آلبارسلان به ولیعهدی انتخاب شده بود، در سال ۴۶۵ هـ ق به پادشاهی دولت سلجوقیان رسید. اعتماد و اعتباری که خواجه در زمان شاه مقتول کسب کرده بود، باعث شد برای مدت بیست سال دیگر، در دوره سلطنت ملکشاه نیز در امور دیوانی باقی بماند و با درایت و کاردانی، سعی در ثبات و استحکام امور حکومت سلجوقیان نماید. خواجه با آنکه از دین زردشتی نفرت داشت، اما برای پیش برد برنامه‌هایش، خصوصاً در آداب ملکداری، شیوه ساسانیان را نوعی آرمان تلقی و به آن نحوه عمل می‌کرد (زرین کوب، ۱۳۵۳: ۴۵).

از اقدامات مفید خواجه در زمان پادشاهی ملکشاه، جمع‌آوری تعدادی از منجمین و ریاضی‌دانان برای اصلاح تقویم، به امر سلطان بود. در اجرای این امر، عمر خیام، میمون بن نجیب واسطی و ابوالعباس لوکری را از نیشابور و هرات به اصفهان فراخواند و در خواست نمود که به اصلاح تقویم مبادرت نمایند. پس از مطالعه و بررسی، این منجمین اول بهار، یعنی اعتدال ربیعی، را اول نوروز و شروع سال در نظر گرفتند. این تقویم به عنوان دقیق‌ترین تقویم جهان در حال حاضر هم مورد اعتبار بوده و به تقویم جلالی یا تقویم خیامی مشهور می‌باشد، و تقویم فعلی ایران نیز بر پایه همین قرار دارد (بیات، ۱۳۷۰: ۵۰۷).

مبدأ تقویم جلالی را عده‌ای یک‌شنبه پنجم شعبان سال ۴۶۸ هـ.ق، اوّل فروردین، و عده‌ای دیگر هم دهم رمضان سال ۴۷۱ هـ.ق، برابر با فروردین ۴۵۷ هـ.ش، ذکر کرده‌اند، که رصدخانه‌ای هم برای آنها ساخته شد (حافظ ابرو، ۱۳۴۹: ۱۲۹).

ابن‌اثیر نیز در *الکامل*، مطلب فوق را تأیید و چنین آورده است: «...روز اول حمل (فروردین) را نوروز مقرر داشتند. پیش از آن، تاریخ نوروز هنگام حلول خورشید در نیمه حوت (اسفند ماه) بود و آنچه سلطان انجام داد، مبدأ تقویم جلالی گردید» (ابن‌اثیر، بی‌تا: ۱۷/۷۵). از اقدامات دیگر خواجه در زمان ملکشاه، نوشتن رسم اجرت ملاحان کشتی در ماوراء النهر به انطاکیه بوده است. خواجه در سال ۴۷۱ هـ.ق عازم سمرقند شد، بعد از عبور از رود جیحون، مزد کشتی‌بان‌ها را حواله داد که در انطاکیه مطالبه نمایند. ملاحان نزد سلطان اعتراض نمودند که اگر جوانی از ما به انطاکیه رود، پیر بازگردد. سلطان علت را از خواجه پرسید و خواجه گفت: «...ای پادشاه، ایشان را به انطاکیه رفتن، حاجت نباشد. همین جا، حواشی ما، برات به زر نقد بازخرند و بنده این برات را بر آنجا از برای تعظیم و وسعت و فسحت ولایت پادشاه عالم فرمود، تا جهانیان بدانند که بسط ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا به کجا است و ناقلان در تواریخ بنویسند. سلطان را به غایت خوش آمد» (خواجه رشیدالدین، بی‌تا: ۲/۲۹۲).

از درایت‌های دیگر خواجه، در زمان پادشاهی سلطان ملکشاه، جلوگیری از کاهش نیروی سپاهی بوده است. ملکشاه در سال ۴۷۳ هـ.ق، بار اوّل تعدادی از ارمنی‌ها را از سپاه خود اخراج کرد. خواجه عاقبت این کار را به سلطان گوشزد نمود، امّا سلطان نپذیرفت؛ تا اینکه با شورش برادرش مواجه گردید. دیگر بار در اواخر سلطنت او بود که یکی از نزدیکان سلطان وی را قانع ساخت که چون صلح در همه جا برقرار شده، نیاز به نگهداری ۴۰۰۰۰۰ تن لشکر به طور دائم، و پرداخت مواجب ایشان، وجود ندارد و می‌توان عده‌ی لشکر را به هفتاد هزار تن تقلیل داد. در پاسخ این پیشنهاد، خواجه گفت: در این صورت، دودمان سلجوقیان، سیصد و سی هزار نفر دشمن مسلح خواهند داشت. بهتر آن باشد که به جای تقلیل لشکر، تعداد سپاه به هفتصد هزار نفر افزایش یابد، تا

سلطان با آن سپاه، آسیای شرقی، آفریقا و یونان را هم به زیر فرمان درآورده و مطیع سازند (بارتولد، ۱۳۵۲: ۵۱ تا ۶۰؛ قزوینی، ۱۳۶۶: ۱۹۱ و ۱۹۲؛ نظام الملک، ۱۳۷۳: ۱۸۲).

عوامل اختلاف خواجه با ملکشاه

نظام الملک حدود سی سال خالصانه در خدمت سلاجقه بود. در این مدت طولانی، بالطبع، رقیبان و دشمنانی داشت که هر یک تیشه به ریشه او می‌زدند. این امر طبیعی است که در طول تاریخ مواردی مشاهده شده که اگر فردی برای مدت طولانی در منصبی باقی بماند، مخالفت‌هایی علیه او به وجود می‌آید که موجبات سقوط یا مرگ آن شخص را به دنبال خواهد داشت. خواجه نیز از این امر مستثنی نبود. البته نقش خود خواجه را در این زمینه نباید نادیده گرفت، چون مدتی طولانی در منصب وزارت بودن و واگذاری حکومت ایالات و موقوفات به فرزندان و خویشان و نزدیکان، و نفوذ او در دربار سلطان، و تعصب در مذهب شافعی، می‌تواند از عوامل ایجاد بدخواهان باشد. مسایل در این خصوص بسیار است، اما در اینجا به اهم آنها به شرح زیر اشاره می‌شود:

- احساسات و سخن‌چینی اطرافیان، خصوصاً ترکان خاتون

- رقیبان و کسانی که می‌خواستند با کنار رفتن او منصب وی را تصاحب نمایند.

- قتل جمال الملک پسر خواجه

- وجود فرقه افراطی اسماعیلیه.

نقش ترکان خاتون در برکناری و قتل خواجه

ترکان خاتون دختر خان ترکستان «طمغاج خان» و بانوی بزرگ حرم ملکشاه بود (بافقی، ۱۳۴۲: ۵). او نفوذ زیادی در سلطان و دربار داشت. ملکشاه ابتدا پسرش احمد از این زن را به عنوان ولیعهد انتخاب کرد، ولی احمد قبل از سلطان درگذشت. بعد از وی، ملکشاه قصد داشت برکیارق پسر زبیده خاتون دختر یاقوتی، خواهر اسماعیل، زن

دیگر خویش را ولیعهد نماید (راوندی، ۱۳۶۲: ۱۳۴؛ نیشابوری، ۱۳۳۲: ۳۲). خواجه نیز به دلیل ممتاز بودن برکیارق نسبت به سایر پسران سلطان به مزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری، با ولیعهدی برکیارق موافق بود. بدین سبب، چون نظر خواجه را با ولیعهدی برکیارق مساعد دید، نزد سلطان به سعایت و تقبیح خواجه پرداخت و کراراً می‌گفت: خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته است (میرخواند، ۱۳۳۹: ۲۸۴/۴). چون سلطان این حرف‌ها را درباره نظام‌الملک می‌شنید، سرانجام سخنان ترکان خاتون را باور نمود، و کسی را نزد خواجه فرستاد و پیغام داد: تو با من در ملک شریکی و بی‌مشورت من هر تصرف که می‌خواهی می‌کنی و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می‌دهی. ببینی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند. خواجه جواب داد: آنکه تو را تاج داد، دستار بر سر من نهاد که هر دو به هم بسته‌اند و با هم پیوسته‌اند. خواجه در حالت ناراحتی این سخنان را بیان کرد و بعد از مدتی از پیک خواست که این سخنان را به گوش سلطان نرساند. اما اطرافیان بر خلاف قول، سخنان بر آن افزودند و به سلطان رساندند، که باعث خشم و غضب سلطان و عزل خواجه گردید (خواند میر، ۱۳۳۲: ۴۹۲؛ راوندی، ۱۳۶۲: ۱۳۳ و ۱۳۴؛ نخجوانی، ۱۳۵۷: ۲۷۹، و ۲۸۰؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۳۷ و ۴۳۸،؛ زرین کوب، ۱۳۵۳: ۶۷؛ ابن اثیر، بی تا: ۱۸۲ و ۱۸۳/۱۷).

ابن بهمنیار و ابوالمحاسن بن کمال الدوله

ابن بهمنیار ابتدا وزیر و کدخدای والی فارس بود، سپس به عنوان ندیم و مقرب ملک‌شاه گردید. طمع در وزارت داشت. بدین منظور، با ندمای سلطان سازش کرد و پنهانی برای خواجه پاپوش می‌دوخت. عاقبت او و یکی از همدستانش به نام ابوالمحاسن، چشمان خود را بر سر این کار از دست دادند. شرح ماجرا را به قرار زیر توصیف کرده‌اند: سید الرؤسا ابوالمحاسن محمد فرزند کمال الدوله ابوالرضا فضل یکی

از معاونین خواجه، در خدمت سلطان و نایب رئیس دیوان رسایل بود. سلطان ملک‌شاه دلبستگی بسیار زیادی به او داشت و خواجه از این رابطه احساس خطر می‌کرد. به خصوص اینکه پدر او نیز مردی کافی و کمال‌الدوله لقب گرفته بود. پس خواجه او را به همکاری خود برگزید و یکی از دختران خود را به ازدواج او درآورد تا مانع اختلاف ایشان شود، اما مقام و قدرت خواجه و سلطه فرزندان او بر امور دولتی، باعث حسادت همه اشخاص جاه طلب می‌شد. علاوه بر دامادش ابوالمحاسن، پدر دامادش نیز به او حسادت می‌کرد.

ابن‌بهمینار هم که طمع در وزارت داشت، از این وضع استفاده کرد و با سیدالرؤسا گرم گرفت. دوستی این دو باعث تشدید بغض و کینه نسبت به خواجه گردید. این دو، چون متوجه کینه سلطان نسبت به خواجه بابت قتل جعفرک و جمال‌الملک شدند، فرصت را مغتنم شمرده و شروع به بدگویی و نسبت دزدی و اختلاس به خواجه در اموال سلطان و خزانه دولت و اینکه خواجه ولایات را از آن خود و اولاد خود کرده، نمودند. خواجه برای رفع این اتهام و بازگ کردن مسایل، ضیافتی ترتیب داد، سلطان و همه مقربان سلطان را دعوت کرد و غلامان را، که چند هزار تن از ترکان بودند، بر گرد خوان مرتب کرد و خیل و سلاح ایشان را گرداگرد ایشان قرار داد، بعد از پایان ضیافت، زمین ادب بوسید و گفت: «... من عمری در خدمت سلطان، پدر و جدش به سر برده‌ام و مرا بر این دولت حق خدمت ثابت است. به سلطان رسانده‌اند که من عشر اموال او را خود تصرف می‌کنم. این راست است، ولی آنچه بر می‌دارم، یا بر این غلامان که برای سلطان گرد آورده‌ام صرف می‌کنم، یا به مصرف صدقات و خیرات و صلوات و اوقاف، که اجر آن عاید سلطان می‌شود.... بفرمایید هرچه دارم ضبط دیوان آرند و مرا خرقة‌ای مرقع و زاویه‌ای برای عزلت باز گذارند» (ابن‌اثیر، بی‌تا: ۱۷/۱۰۸).

چون سلطان از جریان آگاه شد، دستور داد آن دو را کور و محبوس نمایند. بعد از این واقعه، کمال‌الدوله، پدر سید الرؤسا ابوالمحاسن، نیز از بیم جان خود، دویست یا

سیصد هزار دینار به خزانه سلطان داد و از شغل دیوانی کناره‌گیری کرد و به جای او مؤیدالملک پسر نظام‌الملک برگزیده شد^۱ (سینوی، ۱۳۵۱: ۲۱ و ۲۲).

تاج‌الملک ابوالغنائم

وی از وزیر زادگان شیراز (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۲۸۰) و از خاندان‌های قدیم آن شهر بوده است (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۳۲). منابع تاریخی او را چنین معرفی کرده‌اند: «صاحب منظر و منجر به فضل و علم و کفایت و همت عالی معروف و نیز کدخدای جامه‌خانه سلطان بود» (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۲۸۰؛ نیشابوری ۱۳۳۲: ۳۲).

تاج‌الملک در عهد ملک‌شاه به خدمت سلطان درآمد و از خواص و اصحاب سرگشت و الحق مردی جلد و کافی و کاردان بود (بنداری‌اصفهانی، ۲۵۳۶: ۷۱، ۷۲، ۹۱، و ۹۲؛ خوافی، ۱۳۴۱: ۲۰۰؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ۴۹۲ / ۲). تاج‌الملک از نفوذ و سلطه ترکان خاتون بر شاه، برای رسیدن به هدف خود استفاده نمود و در سعایت و کارشکنی علیه خواجه نظام‌الملک، از هیچ کاری پرهیز نکرد. به همین سبب، به گفته ابن‌اثیر، تاج‌الملک تمام محاسن خود را با مساعی در قتل نظام‌الملک بیوشانید، زیرا وی تلاش زیادی برای برکناری و قتل خواجه نمود (ابن‌اثیر، بی تا: ۱۹۳ / ۱۷).

تاج‌الملک، که از همدستان ابوالمحاسن و بهمنیار در برکناری خواجه به دسیسه متهم شده بودند، می‌بایست سالانه سیصد هزار دینار بین فقها و صوفیان تقسیم نماید (لمبتون، ۱۳۶۳: ۷۱). این موضوع به احتمال قوی، عزم تاج‌الملک را علیه خواجه جزم نمود و سرانجام او نیز در تغییر باطن سلطان نسبت به وزیر موفق گردید (کاشانی، ۱۳۴۳: ۱۳۲ تا ۱۳۴). ظهیرالدین نیشابوری نوشته است که «تاج‌الملک با ملاحظه در نهان آشنایی و انتسابی بوده است و سلطان از آن عاجز.» (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۳۳). تاج‌الملک چون تابع دستورات ترکان خاتون بود، بعد از عزل خواجه، به وزارت رسید. در سفر آخر ملک‌شاه به بغداد، همراه او بود. خلعت برای تاج‌الملک آماده شد، اما مرگ

۱. ابن‌اثیر نوشته است که کمال‌الدوله دویست هزار دینار تقدیم خواجه نظام‌الملک کرد (ابن‌اثیر، بی تا: ۱۰۸، ج ۱۷).

سلطان مهلت پوشیدن خلعت به وزیر جدید نداد. از آنجایی که اختلاف بر سر جانشینی بین ترکان خاتون برای به تخت نشاندن فرزندش محمود، با برکیارق و طرفداران او بود، لذا وزارت تاج‌الملک با درگیری و کشمکش آغاز شد و سرانجام توسط غلامان خواجه دستگیر و قطعه قطعه گردید (ابن اثیر، همان: ۱۹۳ به بعد / ۱۷؛ خوافی، ۱۳۴۱: ۲۰۰؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ۴۹۳/۲).

شیعه اسماعیلی

گروه دیگر از مخالفان نظام‌الملک، فرقه اسماعیلیه بود. سخت‌گیری و تعقیب آنان به دستور خواجه، موجب شده بود که این گروه تندرو از دشمنان سرسخت خواجه به شمار آیند. آنچه بیشتر کینه و عداوت میان خواجه و حسن صباح را دامن می‌زد، داستانی است بر اساس سه یار دبستانی، که توسط برخی از مورخان، بی‌اساس بودن آن بیان شده است؛ اما مطلبی که بعضی از مورخان بر آن اتفاق نظر دارند، این است که در حضور ملکشاه بین خواجه و حسن صباح مسأله‌ای به وجود آمد که خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و ابوالقاسم کاشانی آن را چنین نوشته‌اند: زمانی که بین خواجه و ملکشاه کدورتی به وجود آمد، سلطان از وی حساب‌های چندین ساله را خواست، نظام‌الملک آن را به سالی دیگر موکول نمود. سیدنا (حسن صباح) برای بدنام کردن خواجه پیشنهاد نمود که من در دو هفته به محاسبه چندین ساله می‌پردازم و به عرض سلطان می‌رسانم. روز موعود، خواجه از غلام خود خواست که: به وقت عرض دفتر محاسبه، با او خلوت کنی و تدبیری اندیشی و دفتر اوراق از هم فروریزی تا من لحظه‌ای او را به تعلل و امهال مشغول بدارم. غلام چنین کرد و در مواقع عرض، سیدنا هرچه تلاش کرد که مرتب نماید نتوانست، موجب ناراحتی و عصبانیت سلطان شد. خواجه گفت: «پیش از این عرض داشتم که این مرد رمیده خداوند طیش و فنون و جنون است و مدعی او را هیچ اعتبار نه، دفتری که دانایان را به دو سال باید کرد، جاهلی چهل روز تمام باید کند. حاصل او جز این‌های و هوی نباشد. سیدنا از آن

مجلس رنجیده به ری گریخت و در پی فرصتی بود تا نظام الملک را از پای در آورد.» (کاشانی، ۱۳۴۳: ۱۳۲ تا ۱۳۴؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ۶۶۴ / ۲؛ برناردلویس، ۱۳۴۸: ۷۰؛ هاجسن، ۱۳۴۶: ۱۶).

قتل خواجه نظام الملک

بعد از عزل خواجه با دسیسه توطئه‌چینان در سال ۴۸۵ هـ.ق، وی قصد سفر به بغداد نمود. دشمنان در کمین بودند تا در فرصتی مناسب از خواجه انتقام گیرند. شاید بدان سبب که با عزل او از وزارت قانع نبودند و یا احساس خطر می‌کردند. در نهایت، یکی از مخالفان خواجه از اسماعیلیان به نام طاهر ارانی در نهاوند با ضرب کارد زهرآلودی او را به قتل رسانید و سخن عمیدالملک در لحظات آخر عمر به قاتل خود نسبت به خواجه، به واقعیت پیوست.^۱

نظرات مورخان درباره چگونگی زمان و محل وقوع قتل نظام الملک متفاوت است، که به آن نظرات در این خصوص پرداخته می‌شود. در *راحه الصدور* آمده است: «چون لشکر به نهاوند رسید، به اغوای تاج الملک، ملاحظه مخاذیل نظام الملک را کارد زدند، چه هیچ مسلمانی بر قتل چنان شخص اقدام نکردی و او در آن حال پیر بود، سال از هشتاد گذشته» (راوندی، ۱۳۶۲: ۱۳۵). مؤلف *سلجوقنامه* نیز سن وی را در موقع قتل بیش از هشتاد ذکر کرده است (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۳۳).

ابوالقاسم کاشانی در مورد قتل خواجه نوشته است: «سیدنا (حسن صباح) از نظام الملک کینه دیرینه داشت، گفت کیست از شما که شر نظام طوس از این دولت کفایت کند؟ جاهلی ابوطاهر ارانی نام داشت، اجابت بر سینه پر کینه نهاد، روز آدینه ۲ رمضان ۴۸۵ هـ.ق به حدود نهاوند^۲، در منزل صحنه و قرمیسین که به زبان عوام کرمانشاهان می‌گویند، به شکل مرد صوفی پیش محفّه نظام الملک آمد و گفت از

۱. رجوع شود در همین مقاله به شرح صدارت و قتل عمید الملک‌کندری.

۲. در آخرین تقسیمات کشوری، نهاوند یکی از شهرستان‌های استان همدان است.

خراسان می‌رسم با مکتوبات، و او را کاردی زهرآلود بزد و آن سعید از آن زخم شهید شد (جوینی، ۱۳۷۱: ۱۷۱؛ بناکتی، ۱۳۴۶: ۲۴۳؛ کاشانی، ۱۳۴۳: ۱۳۲).

در آثار البلاد و اخبار العباد نیز آمده است که «خواجه قبلاً در عمادیه به تب مبتلا شده بود، هنوز تبخاله بر لب داشت.... کسی از دور فریاد نمود مظلومم، کمکم کنید. وزیر گفت: از او بپرسید از چه کسی شکایت می‌کند؟ مرد گفت: عریضه‌ای دارم که می‌خواهم خود به دست وزیر دهم. تا با وزیر روبه‌رو شد، بر او پرید و با دشنه‌ای که در دست داشت، خواجه نظام‌الملک را شهید نمود. جنازه شریفش را به اصفهان برگرداندند و در دانشگاه ساخت خویش دفنش کردند.^۱ زمان قتل شب بیست و یکم رمضان نوشته شده است (قزوینی، ۱۳۶۶: ۱۹۱).

در مقدمه سیاست‌نامه، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، آمده است که سلطان ملک‌شاه با تمام خبرهایی که شنید و از خواجه نیز رنجیده بود، اما او را عزل نکرد.^۲ هنگامی که سلطان از اصفهان عزم بغداد نمود، نظام‌الملک نیز در رکاب سلطان همراه شد،.... در دهم رمضان سال ۴۸۵ هـ ق به قتل رسید و چنین شهرت یافت که قاتل از فداییان اسماعیلی بوده است. برخی نیز قتل او را به اغوای ملک‌شاه دانسته‌اند (نظام‌الملک، ۱۳۶۹). در تجارب السلف نیز آمده است در بروجرد^۳ که از شهرهای کوچک لر است، شخصی در زوی صوفیان پیش آمد و قصه به دست خواجه داد. (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۲۸۱). فیلیپ حتی و ابن عربی قاتل خواجه را از بنگیان اسماعیلی، و ابن عربی قاتل را یک بچه دیلمی از طایفه باطنیه، معرفی کرده‌اند (حتی، ۱۳۴۴: ۶۱۵؛ ابن عربی، ۱۳۶۴: ۲۶۱).

۱. به استناد قصیده‌ای که امیر معزی در مدح ابوالحسن عبدالرزاق برادرزاده خواجه نظام‌الملک سروده است، چنین بر می‌آید که قبل از سال ۵۱۱ هـ ق جسد نظام‌الملک را از اصفهان به نیشابور انتقال دادند و معتقد است که کتیبه سنگ قبر اصفهان، سنگ قبر نظام‌الملک نیست. حال این سؤال مطرح می‌شود که آن قبر چه کسی است و خواجه در کجای نیشابور مدفون است.

۲. برخلاف ادعای عباس اقبال، اکثر مورخان به عزل خواجه قبل از قتل او اتفاق نظر دارند.

۳. بروجرد در آخرین تقسیمات کشوری یکی از شهرستان‌های استان لرستان و بعد از خرم‌آباد، بزرگ‌ترین شهر آن استان است.

ظهیرالدین نیشابوری مدت وزارت خواجه را ۳۴ سال دانسته است. به احتمال قوی، این مورخ مدتی را نیز که خواجه در خدمت آلبارسلان، قبل از وزارت، بوده، به حساب آورده است (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۳۵). ابوالقاسم کاشانی معتقد است که اول کسی که فداییان او را کشتند، نظام‌الملک بود و بعد از کشتن او، سیدنا (حسن صباح) گفته: قتل هذا الشیطان اول السعاده (کاشانی، ۱۳۴۳: ۱۳۲).

با توجه به نظرات مختلف در خصوص قتل خواجه، وی بعد از ضربت خوردن، درباره قاتل خود سفارش کرد و گفت قاتل مرا نکشید، من او را بخشیدم، لا اله الا الله... (طباطبایی، ۱۳۷۵: ۳۳).

وزرای بعد از خواجه

اولین وزیر بعد از خواجه، تاج‌الملک ابوالغنائم بود، که شرح آن گذشت؛ و بعد از وی منصب وزارت به تعدادی از فرزندان و نواده‌های خواجه نظام‌الملک تعلق گرفت، که در این قسمت به وزارت تعدادی از فرزندان خواجه به‌طور اختصار پرداخته می‌شود.

وزارت عز‌الملک بن نظام‌الملک

در مورد خصائل عز‌الملک نظرات مختلف است. بعضی از مورخان او را مردی فاسق و شریر و عیاش و متهلک معرفی کرده‌اند (عقیلی، همان: ۲۱۶). در دوره هرج و مرج بعد از ملک‌شاه، گروهی می‌اندیشیدند که اگر یکی از فرزندان خواجه نظام‌الملک را به وزارت برسانند، اوضاع مملکت مانند زمان خواجه نظام خواهد گرفت. بدین منظور، به عز‌الملک منصب وزارت دادند. اما بر خلاف انتظار «در شهوات نفسانی و تمتع ذات جسمانی به‌غایت حریص و از تدابیر امور غافل و متهاون» (کرمانی، ۱۳۶۴: ۵۲) بود. برکیارق چون او را بدین منوال دید، از وزارت عزل کرد و منصب وزارت را به برادرش مؤیدالملک تفویض نمود (همان‌جا).

اما ابن‌اثیر درباره عز‌الملک مطلب دیگری نوشته است و درست عکس مطالب کرمانی: «... عز‌الملک زیباترین مردم و بهترین آنها صورتاً و سیرتاً بود و به مردمی که برات به امضای پدرش به دست داشتند، از دارایی شخصی خود پرداخت و ...» (ابن‌اثیر، همان: ۱۷/۲۱۰).

مؤیدالملک ابوبکر

وی در دو مرحله به وزارت رسید، ابتدا در سال ۴۸۷ هـ ق به وزارت برکیارق نائل آمد. ظهیرالدین در این‌باره نوشته است: «با این کار کشور بار دیگر پس از برگ ریز خزان، سرسبزی بهار را دریافت کرد. مؤیدالملک هم اهل شمشیر و سپاهی بود و هم خداوند قلم و نویسندگی و در دو زبان پارسی و عربی دانا بود.» (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۹۶؛ عقیلی، همان: ۲۱۷).

مؤیدالملک توانست طی نبردی، تاج الدوله را شکست دهد. این اقدام باعث عظمت و قدرت این وزیر گردید. اما به زودی، مجدالملک و فخرالملک برادرش، با تبانی هم، نظر سلطان را نسبت به مؤیدالملک مکدر نمودند و سلطان او را زندانی نمود و وزارت به فخرالملک داد. در *نسائم الاسحار* آمده است که فخرالملک، ضیاءالملک را قائم مقام خود گردانید (کرمانی، ۱۳۶۴: ۵۲).

سپس مؤیدالملک به کمک طرفدارانش آزاد شد و به نزد سلطان محمدبن ملک‌شاه رفت و به عنوان وزیر وی انتخاب گردید. مؤیدالملک کمک کرد تا زمینه برای پادشاهی سلطان محمد فراهم گردد، اما طی نبردی با برکیارق دستگیر شد و خود (برکیارق) گردن او را زد (کرمانی، همان: ۵۳ و ۵۴؛ نیشابوری، ۱۳۳۲: ۹۶ تا ۱۰۲؛ خوافی، همان: ۲۰۲؛ عقیلی، همان: ۲۱۸).

سلطان محمد، بعد از قتل مؤیدالملک، پسرش نصیرالملک محمد را که چندان لیاقت و کفایتی نداشت، به وزارت برگزید (ابن‌اثیر، همان: ۲۴۰ و بعد/ ۱۷؛ نیشابوری، همان: ۱۰۱).

وزارت فخرالملک ابوالفتح مظفر

فخرالملک یکی دیگر از پسران نظام‌الملک، قبل از وزارت در دوره برکیارق، مدتی وزیر ملک‌شاه در دوره ولیعهدیش بود. چندی هم حکومت اصفهان به او داده شده بود، اما از وقتی که مؤیدالملک، برادر کوچکتر او، به وزارت رسید، به فکر تصاحب وزارت از برادر افتاد و با کمک مجدالملک به خواسته خود رسید. ابن‌اثیر و نیشابوری در مورد وی نوشته‌اند: «... فخرالملک وزیر اسمی بی‌مسمی و صورتی بی‌معنی باقی ماند؛ زیرا از لیاقت و فضیلت و ادب محروم بود... او تابع مجدالملک و اسیر آراء و کارهای او بود. به همین دلیل، برکیارق او را از وزارت عزل کرد» (ابن‌اثیر، همان: ۲۴۰ به بعد/۱۷؛ نیشابوری، ۱۳۳۲: ۱۰۱). سپس، سلطان محمدبن ملک‌شاه او را به وزارت خود برگزید، اما بعد از مرگ سلطان محمد، به خدمت سلطان سنجر درآمد. سرانجام، وی در روز عاشورای سال ۵۰۰ هـ.ق به دست فداییان اسماعیلیه، مانند پدر، با ضربه کارد به قتل رسید (خوافی، همان: ۲۰۲ تا ۲۰۶ و ۲۱۵).

اما بر خلاف ابن‌اثیر و ظهیرالدین نیشابوری، سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی در *آثارالوزراء* از وی به نیکی یاد کرده و چنین نوشته است: «وزیر با تدبیر و دانا بود و در مراسم دین‌داری و احیای مراسم خیر و تربیت علما و تقویت ضعفها، سرآمد اقران خود گشت» (عقیلی، همان: ۲۱۸).

فخرالملک از ابوحامد غزالی برای تدریس در نظامیه نیشابور دعوت به عمل آورد، اما به نوشته زرین‌کوب: «... غزالی با وی گستاخ سخن گفت. نصیحت‌های تند و احیاناً عتاب‌آمیز به وی می‌کرد و او را از فرجام زیرکی‌ها و تندروی‌هایش برحذر می‌داشت و گاه به مطالعه *کیمیای سعادت*، به وی اشارت می‌کرد.» (زرین‌کوب، ۱۳۵۳: ۱۶۵).

وزارت شمس‌الملک عثمان

در اواخر حکومت نظام‌الملک، حکمرانی مرو به شمس‌الملک واگذار شده بود؛ سپس در ابتدای سلطنت سلطان سنجر، ملازم و منشی این پادشاه بود و بعد از کمال‌الدین

علی سمیرمی، وزیر سلطان سنجر شد. در زمان وزارتش به مردم ستم زیادی می نمود و آنها را جریمه می کرد و در نتیجه، مورد لعن و نفرت همگان بود (لمبتون، ۱۳۶۳: ۷۱).
مؤلف آثار الوزراء نیز در تأیید نظرات دیگر مورخان، وی را چنین معرفی کرده است: «اما در غایت بخل بود و نهایت خست و امساک و بر جمع کردن مال حریص بود. دو سال وزیر بود و تدبیرهای بد می اندیشید تا سلطان سنجر به استتلاب او مثال فرستاد و فرمود سر از تنش جدا کردند.» (عقیلی، همان: ۲۵۸).

وزارت ضیاءالملک قوام الدین ابونصر احمد

وی معروف به نظام الملک ثانی بود. سلطان محمدبن ملکشاه، بعد از عزل سعدالملک ابوالمحاسن، در سال ۵۰۰ هـ.ق، وی را به وزارت خویش برگزید و به القاب پدرش، قوام الدین، نظام الملک، و صدراالاسلام ملقب نمود (کسایبی، ۱۳۷۴: ۵۳). در سال ۵۱۶ هـ.ق به وزارت مسترشد بالله^۱، خلیفه عباسی به وزارت منصوب شد، ولی یک سال بعد معزول گردید. مؤلف تاریخ فخری وی را ستوده و نوشته است: «ابونصر مردی کریم و زیباروی بود، او وزارت مسترشد را عهده دار شد و روشی پسندیده در پیش گرفت. چون مستر شد بر آن شد که باره بغداد را بنا کند، مبلغ پانزده هزار دینار هزینه آن را بر مردم تقسیط کرد، ولی ابونصر وزیر همه آن مبلغ را بر عهده گرفت و از مال خویش از طرف مردم ادا کرد.» (ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۱۲). بعد از برکناری از وزارت مسترشد، ظاهراً مدتی نیز مشاغل دیوانی داشت، تا آنکه در سال ۵۴۴ هـ.ق به مرگ طبیعی در گذشت. (همان جا).

نخجوانی در *تجارب السلف*، اسامی وزرای دولت سلجوقی بعد از خواجه نظام الملک را فهرست وار معرفی کرده است، اما برای جلوگیری از اطاله کلام از ذکر آنها صرف نظر گردید (نخجوانی، ۱۳۵۷: ۲۸۲).

۱. مستر شد بعد از پدرش مستظهر بالله در سال ۵۱۲ هـ.ق خلیفه شد و در سال ۵۲۹ هـ.ق به قتل رسید (ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۰۸ و ۴۰۹).

نتیجه‌گیری

یکی از دولت‌های ترک نژاد در ایران دولت سلاجقه بود که با کمک و استفاده از اندیشمندان و کارگزاران دانشمند و الهام گرفتن از فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی، در کنار مهارت جنگی و هوش و ذکاوت خاندان سلجوقی، حکومتی قدرتمند و منسجم ایجاد کردند؛ به طوری که در ردیف یکی از قدرتمندترین امپراتوری‌های عصر خود قرار گرفت. در دوره سه پادشاه اولیه سلجوقی، ایران به حدّ اعلای ترقی و رونق خود رسید. طغرل بیک، مؤسس این سلسله، توانست خلفای عباسی را با سرکوب قیام بساسیری و نجات آن دولت، از زیر سلطه آل بویه شیعی مذهب، به اطاعت از خود در آورد، تحت نفوذ خویش بگیرد، و از دشمنان بزرگ دولت فاطمی مصر محسوب شود.

آلبارسلان دومین پادشاه سلجوقیان ایران، با کمک وزیر دانشمند و کاردان خود، خواجه نظام‌الملک طوسی، بر دشمنان داخلی فائق آمد و نظم و امنیت را در دربار و جامعه ایجاد کرد و در نبرد معروف ملازگرد با پیروزی بر امپراتور روم شرقی، در عین حال که زمینه سقوط آن امپراتوری را فراهم نمود، قلمرو حکومت را نیز تا شرق دریای مدیترانه گسترش داد.

خواجه نظام‌الملک منصب خود را در دوره ملکشاه سلجوقی نیز حفظ کرد و به اصلاحات و اقدامات خود در آن دوره بیست ساله هم ادامه داد. اما پس از گذشت سی سال از دوره وزارت او، حسودان و تنگ نظران دیگر، چشم دیدن او را نداشتند و شروع به سخن چینی و توطئه علیه او در نزد سلطان ملکشاه نمودند. البته، نقش خود خواجه را در این زمینه نباید نادیده گرفت؛ چون مدتی طولانی در منصب وزارت بودن و واگذاری حکومت ایالات و ولایات و موقوفات به فرزندان و خویشان، و توجه او به دربار و سلطان، و از همه مهمتر، تعصب در مذهب شافعی، از عوامل ایجاد بدخواهان بود. سرانجام نیز با قتل خواجه نظام‌الملک و فوت ملکشاه، اقتدار و عظمت سلجوقیان ایران رو به افول گذاشت. علت آن هم اختلاف و درگیری میان جانشینان سلطان

ملکشاه برای تصاحب تاج و تخت و اختلاف و کینه‌ورزی دولتیان و درباریان و نهایتاً دوره تجزیه و ضعف و سقوط آن دولت متمرکز بود.

کتابنامه

۱. آق سرایی، محمد. ۱۳۶۲، *تاریخ سلاجقه یا مسامره الاخبار و مشاهیر الاخیار*، به تصحیح و اهتمام عثمان توران، ج ۲، تهران، اساطیر.
۲. ابن اثیر، عزیزبن علی. بی تا، *الکامل یا تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه علی هاشمی حائری، ج ۱۷، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران.
۳. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن احمد. ۱۳۵۹ هـ. ق، *المنتظم فی تاریخ الملوک والامم*، مطبعة دایره المعارف عثمانیه بعاصمه، حیدرآباد دکن. ج ۹.
۴. ابن خلدون، عبدالرحمن. ۱۳۶۴، *العبر، تاریخ ابن خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ج ۱ و ۲.
۵. _____ . ۱۳۶۹، *مقدمه ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۷، ۲.
۶. ابن خلکان، ابی‌العباس شمس‌الدین احمد بن محمد بن ابی‌بکر. بی تا، و *فیات الاعیان و انباء انباء الزمان*، دکتر احسان عباس، دارالشفا، بیروت، لبنان، ج ۸.
۷. ابن العربی، غریغوریوس ابوالفرج هارون. ۱۳۶۴، *تاریخ مختصر الدول*، ترجمه محمدعلی تاج پور و حشمت الله ریاضی، تهران، مؤسسه اطلاعات.
۸. ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا. ۱۳۶۷، *تاریخ فخری*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۳.
۹. امیرعلی *تاریخ عرب و اسلام*، ۱۴۰۱ هـ. ق، ترجمه سید محمد تقی فخرداعی، بی جا، بی نا.
۱۰. امین، حسین. ۱۳۸۵، *تاریخ العراق فی عصر سلجوقی*، المكتبة الاهلیه، مطبعة الارشاد.
۱۱. اعتماد السلطنه، محمدحسن خان. ۱۳۶۴، *مرآة البلدان*، تصحیح و حواشی عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ج ۵.

۱۲. الدمشقی، ابوالعباس احمد بن یوسف بن احمد. بی تا، *اخبار الدول و آثار الاول*، نسخه سنگی، چاپ بغداد.
۱۳. بار تولد، و ۱۳۵۲، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۱۴. بافقی، محمد مفید مستوفی. ۱۳۴۲، *جامع مفیدی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، اسدی.
۱۵. براون، ادوارد. ۱۳۶۸، *تاریخ ادبیات ایران از سعدی تا جامی*، ترجمه فتح الله مجتبیایی، تهران، مروارید، چ ۴.
۱۶. بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داوود. ۱۳۴۸، *تاریخ بناکتی (روضه الاولى الباب فی معرفه التواریخ و الانساب)*، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی.
۱۷. اصفهانی، محمد. ۲۵۳۶ شاهنشاهی، *تاریخ سلسله سلجوقی*، «زبدة النصره و نخبه العصر» ترجمه محمدحسین جلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۱۸. بیات، عزیزالله. ۱۳۷۰، *کلیات تاریخ ایران*، تهران، مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی.
۱۹. بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر. بی تا، *نظام التواریخ*، به تصحیح بهمن میرزا کریمی، مطبوعه فرهومند و اقبال و علمی.
۲۰. بیهقی، ابوالحسن علی بن زید (ابن فندق). ۱۳۱۷، *تاریخ بیهقی*، به تصحیح احمد بهمنیار، چاپخانه کانون.
۲۱. جوینی، عطاملک. ۱۳۷۱، *تاریخ جهانگشا، چنگیز، خوارزمشاهیان، حسن صباح*، به تصحیح خلیل خطیب رهبر، تهران، مهتاب.
۲۲. حافظ ابرو. شهاب الدین عبدالله بن عبدالرشید. ۱۳۴۹، *جغرافیای تاریخی*، قسمت ربع خراسان (هرات)، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۲۳. حتی، فیلیپ. ۱۳۴۴، *تاریخ عرب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، فرانکلین.
۲۴. حسن ابراهیم حسن. ۱۳۷۴، *تاریخ سیاسی اسلام*، ترجمه عبدالحسین بینش، تهران، مؤسسه فرهنگی آرایه.
۲۵. حمیدی، سیدجعفر. ۱۳۶۹، *وزیرکشان*، مؤسسه انتشارات و آموزش نسل جوان.
۲۶. خواجه نظام الملک، ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی. ۱۳۷۳، *سیاست نامه یا سیر الملوک*، مقدمه عطالله تدین، انتشارات تهران.

۲۷. _____ . ۱۳۶۹، *سیاست نامه*، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر، چ ۲.
۲۸. خوافی، فصیح‌الدین محمد. ۱۳۴۱، *مجمعل فصیحی*، به تصحیح محمود فرخ، کتابفروشی باستان.
۲۹. خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی. ۱۳۳۳، *تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر*، تهران، کتابخانه خیام، چ ۲.
۳۰. دهخدا، علی‌اکبر. ۱۳۶۵، *لغت نامه دهخدا*، دانشگاه تهران.
۳۱. راوندی، محمدبن علی بن سلیمان. ۱۳۶۲، *راحه الصدور و آیه السرور (در تاریخ سلاجقه)*، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی و توضیحات مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، چ ۲.
۳۲. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله. ۱۳۳۸، *جامع التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، چ ۲، تهران، نشر اقبال.
۳۳. زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۵۳، *فرار از مدرسه، (درباره زندگی و اندیشه ابوحامد غزالی)*، تهران، امیرکبیر.
۳۴. زیدان، جرجی. ۲۵۳۶ شاهنشاهی، *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه علی جواهر کلام، چ ۵ و یک مجلد، تهران، امیرکبیر.
۳۵. طباطبائی، سیدجواد. ۱۳۷۵، *خواجه نظام الملک*، تهران، طرح نو.
۳۶. عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام. ۱۳۶۴، *آثار الوزراء*، تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، اطلاعات، چ ۲.
۳۷. عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر قابوس بن وشمگیر. ۱۳۷۵، *قابوسنامه*، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی.
۳۸. عوفی، سدیدالدین محمد. ۱۳۶۳، *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*، به کوشش جعفر شعار، بی جا، آموزش انقلاب اسلامی.
۳۹. غزالی، امام محمد ابوحامد. ۱۳۵۱، *نصیحه الملوک*، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، انجمن آثار ملی.
۴۰. غفاری کاشانی، قاضی احمدبن محمد. بی تا، *تاریخ نگارستان*، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ.

۴۱. قزوینی، ذکربن محمدبن محمود. ۱۳۶۶، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هزار)، تهران، مؤسسه علمی و اندیشه جوان.
۴۲. کاشانی، ابوالقاسم. ۱۳۴۳، تاریخ اسماعیلیه (بخشی از زبده التواریخ)، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تبریز، دانشکده ادبیات.
۴۳. کانپوری، عبدالرزاق. ۱۳۵۰، زندگانی خواجه ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی، ترجمه سید مصطفی طباطبایی، بی جا، مجله ماهنامه هور.
۴۴. کرمانی، ناصرالدین منشی. ۱۳۶۴، نسائم الاسحار... (در تاریخ وزراء) به تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، مؤسسه اطلاعات.
۴۵. کسائی، نورالله. ۱۳۵۳، مدارس نظامیه و تأثیر علمی و اجتماعی آن، تهران، امیرکبیر، چ ۳.
۴۶. کسروی، احمد. ۱۳۵۳، شهریاران گمنام، تهران، امیرکبیر، چ ۳.
۴۷. کلوزنر، کارلا. ۱۳۸۱، دیوانسالاری در عهد سلجوقی (وزارت در عهد سلجوقی)، ترجمه یعقوب آژند، تهران، امیرکبیر، چ ۲.
۴۸. کمبریج. ۱۳۸۱، تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، گردآورنده ج.آ. بویل، تهران، امیرکبیر.
۴۹. لسترنج. ۱۳۶۴، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۲.
۵۰. لمبتون. ۱۳۶۳، سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام، ترجمه یعقوب آژند، تهران، امیرکبیر.
۵۱. _____ . ۱۳۴۵، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۵۲. لویس، برنارد. ۱۳۴۸، فداییان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، بی جا، بنیاد فرهنگ ایران.
۵۳. مستوفی، حمدالله. ۱۳۶۴، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، چ ۳.
۵۴. میرخواند، میرمحمدبن برهان الدین خاوند شاه. ۱۳۳۹، روضه الصفا، تهران، کتابفروشی خیام و پیروز، ج ۴.
۵۵. مینوی، مجتبی. ۱۳۶۹، تاریخ و فرهنگ، تهران، خوارزمی، چ ۳.
۵۶. _____ . ۱۳۵۱، نقدحال، تهران، خوارزمی.

۵۷. نخجوانی، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی. ۱۳۵۷، *تجارب السلف، در تواریخ خلفا و وزرای ایشان*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی و توفیق سبحانی، تهران، طهوری،

ج ۲.

۵۸. نورصادقی، حسین. ۱۳۱۶، *اصفهان*، تهران، چاپخانه سعادت.

۵۹. نیشابوری، ظهرالدین. ۱۳۳۲، *سلجوقنامه*، تهران، کلاله خاور.

۶۰. هاجسن، مارشال گ. اس. ۱۳۴۶، *فرقه اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، فرانکلین،

چ ۲.

۶۱. یار شاطر، احسان. ۱۳۵۰، *دانشنامه ایران و اسلام*، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی